یادداشتی بر مجموعه‌شعر «تا همین غزل» سروده غلامعلی مهدی‌خانی

ترانگی‌های نهان در تازگی‌های آشکار

■ وارش گیلانی ■

مجموعــه شــعر «تــا همیــن غــزل» غلامعلی مهدی‌خانی که اغلب اشــعارش غزل بــوده، در ۱۰۸ صفحه در اسفند ۹۶ توسط انتشارات شهرستان ادب منتشــر شده است. پیش از هر چیز، کمتر از نیمی از کتاب را تورق کردم. بعد به شناسنامه کتاب نگریستم و تاریخ ۱۳۱۵ را دیدم که سال تولد شاعر است. تعجب کردم! نه از ۸۳ ساله‌بودن شاعر که ان‌شاءالله ۱۵۰ ساله شود؛ تعجبم از این بود که شاعری از این نسل، آن‌وقت غزل‌هایش با بســیاری از شاعران غزل‌سرای دهه‌های ۹۰ و ۸۰ و ۷۰ مــو نمی‌زند! اگر او شــاعر شــعرهای نیمایی و ســپید بود، می‌گفتم با نسل اول و دوم پس از نیما بزرگ شــده و در آن دسته قرار می‌گیرد و... اما این شــباهت از نوع غزل‌های یکی دو ســه دهه اخیر است! برای چندمین‌بار به شناسنامه کتاب نگریستم، تا اینکه دو احتمال دادم؛ یکی اینکه تاریخ شناسنامه شــاعر اشتباه درج شــده و دوم اینکه شاعر خود را به زبان شاعران جوان رسانده است؛ مثل علیرضا طبایی و... که در مراجعه دوباره‌شــان به غزل، پوســت‌اندازی کردند. هرچند غزل‌های طبایی بعد از پوســت‌اندازی هم اندکی شباهت به گذشته غزل او دارد که به‌نوعی از زبان روزگار خود بهره می‌برده و هم اینکه چندان به زبان غزل شاعران جوان چند دهه پیش نزدیک نشده است اما زبان غلامعلی مهدی‌خانی را ببینید:

«من هم شنیدم آنچه خیابان به کوچه گفت
آهسته زیر شرشر باران به کوچه گفت
شیرین‌ترین ترانه او داشت بوی غم
از طعم تلخ سفره بی‌نان به کوچه گفت...»

یا

«غروب جمعه در آن پارک‌شهر جنجالی
دو صندلی‌ست برای حضورمان خالی
شبیه حالت رنگین‌کمان مرطوب است
به جاست خاطره‌هایی که از جوان‌سالی
به شانه‌ام سر زلف تو بود شالیزار
که می‌رسید از آن بوی نازک شالی...»

زبان شــیرین امروزی کاملاً شــاعرانه اما نه مدرن غلامعلی مهدی‌خانی، بیشتر به آن دسته از غزل‌هایی می‌مانــد که تَری و ترانگــی را از درون غزل می‌تراود اما ظاهرشــان چندان به ترانه نزدیک نیست. روانی و سادگی غزل‌ها لابه‌لای بیان‌های عاطفی شاعر پیچیده شده است و زبان لطیف و کلام نغز شاعر به عاطفی‌تر شدن شعر می‌افزاید:

«گم می‌کنم با دیدن تو دست و پایم را
می‌گیری از من فرصت چون و چرایم را
در سینه می‌گردم به دنبال نفس‌هایم
شاید به گوشت آشنا سازم صدایم را...»

یعنــی حدود ۹۰ درصد غزل‌ها چنین وضعیتی دارد و تنها چند درصد اســت که بار تخیل‌شان طبق معمول اســت و تصویرسازی‌های شاعرانه‌شان، آنها را از اکثر غزل‌ها جدا می‌کند. اگرچه گاه نیز ابیاتی پیدا می‌شود که در یک غزل، بیتی تابع عنصر عاطفه و بیتی تابع عنصر تخیــل در کنار هم قرار می‌گیرد؛ مانندی دو بیت ذیل:

«چشم تو دیدنی‌ست تماشا گناه نیست
یک‌بار دل‌زدن که به دریا گناه نیست
دل می‌بری به تیله چشمت ز من ببر
این کودکانه بازی با ما گناه نیست...»

البتــه غزل‌هایی که تقریباً یکســره تابع عنصر تصویر و تخیل اســت، تقریباً نزدیک به ۲۰ درصد از اشعار این دفتر را در برمی‌گیرد:

«زمستان را چشیدم طعم گندم داشت بارانش
که سقفی پرترک دادم شبی هم جای تاوانش
زمستان آخرین مهمان و سرما ناجوانمرد است
حیا دارد خودش اما نه چشم مست بورانش
ز پا افتاده دیگر دختر مهتاب زیر برف
چه آسان می‌مکد اَفعی شب از شیره جانش...»

انصافــاً در هــر دو گروه از غزل‌هــای عاطفی و تخیلــی، غلامعلــی مهدی‌خانی شــعرهایی خوب و درخشــان دارد! این سه‌بیت گونه‌ای دیگر از تخیل و تصویرسازی‌های او را نشان می‌دهد:

«هرچه گیلاس باغ چشــمش داشــت همه را تا خروس‌خوان چیدم
پشت پرچین سبز مژگانش دو سه خمیازه مست خوابیدم
باغ گیلاس چشمکم می‌زد سبد دل هنوز خالی بود
نوبَری آن‌چنان تماشایی اولین‌بار بود می‌چیدم
بوی ناب بهارنارنج کوچه‌باغ قوام را می‌داد
آنچه در کرت و بند گیســویش گیج مثل نســیم پیچیدم...»

و این هم دیگر بار دو ســه بیت نمونه از غزلی که بر پایه عاطفه و احســاس اســت و حال و هوایش ملموس، با اندک‌چاشنی تخیل:

«من شاعری پیرم مرا بگذار و بگذر
من دست و پاگیرم مرا بگذار و بگذر
آیینه دیگر نیستم در من مشو غرق
خط خورده تصویرم مرا بگذار و بگذر...»

البته در این دفتــر، نوع دیگری از غزل را می‌توان یافت که نســبتاً متفاوت از ۲ نمونه قبلی، امروزی‌تر است؛ حدود ۱۰ درصدی می‌شود. شاعر در این غزل‌ها به‌واســطه استفاده از واژه‌های امروزی که فقط کاربرد امروزی دارد، توانســته مضمــون و حال و هوا و حتی تا حدی نوع زبان آنها را نســبت به دو شــکل و نمونه قبلی متفاوت نشــان دهد؛ نمونه‌ای که روی لبه تیغ راه می‌رود و نیازمند شــاعری پخته است یعنی شاعر اگر اندکــی در نوع کارش افراط کند، شــعر جدی و عاشــقانه امروزی خود را به دامان شعر طنز یا حتی فکاهه خواهد انداخت:

«درس عشقت چون برای عاشقان تحمیل نیست
جمعه هم دانشسرای چشم تو تعطیل نیست
این من و دل هر دو دانشجوی ممتاز توایم
نازنین با ما مگر دانشسرا تکمیل نیست
بین ما افتد اگر یک‌سال نوری فاصله
چشم امیدم به عید و لحظه تحویل نیست».

یا:

«محبت بس به خون شاهدان شهر شیراز است
دبیرستان چشمت روزهای جمعه هم باز است
نسیم صبحگاهی می‌وزد وقتی به گیسویت
به خاطر آیَدَم درهای باغ دلگشا باز است».

مجموعه‌شعر «تاهمین‌غزل» غلامعلی‌مهدی‌خانی علاوه بر آنچه آمد، خالی از اشعار دفاع‌مقدسی و آیینی نیســت، چرا که من (نه در ابتدای نوشتن یادداشت) اینک با دیدن یکی از اشعار دفاع‌مقدسی وی، متوجه شــدم که او از شاعران پیشکســوت در این حوزه و حتی حوزه شــعر آیینی است. اینک غزلی متفاوت از او؛ غزلی با ضرب‌آهنگی محکم و طنین‌انداز که پس از شهادت شهید فهمیده سروده شده است:

«نقش خون، طرح گل بود بر سنگ، بچه‌ها یادتان مانده یا نه؟
با تبار گل لاله هم‌رنگ، بچه‌ها یادتان مانده یا نه؟
آن‌طرف جبهه بود و شــط خون بوی باروت و دود و شط خون
این‌طرف مادران با دلی تنگ، بچه‌ها یادتان مانده یا نه؟
آن‌طرف گرد نادیده‌ای بود سیزده‌ساله فهمیده‌ای بود
یار پیران صورت‌پرآژنگ، بچه‌ها یادتان مانده یا نه؟
صوت تکبیر بود و شب رزم غرش شیر بود و شب رزم
کاروان در مسیر شباهنگ، بچه‌ها یادتان مانده یا نه؟
نغمه‌اش نام زهرا در آن بود رمز انّا فتحنا در آن بود
شروه می‌خواند مردی خوش‌آهنگ، بچه‌ها یادتان مانده یا نه؟»

با توجه به تنوع غزل‌ها و اشعار غلامعلی مهدی‌خانی که تنوعی نسبی اســت یعنی غزلیات و اشعارش، به لحاظ‌های گوناگون، چندان از هم فاصله ندارد اما با این همه، از جمله شاعرانی است که زیبایی‌های کلامش را با توجه به موضوع و مضمونش به‌صورت طبیعی تغییر می‌دهد. شــاعر در این دفتر شعرهایی برای حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(س) و امام حسین(ع) دارد و یک شعر بلند برای حضرت امام رضا(ع). اینک ابیاتی از بند اول ترجیع‌بند حضرت امام رضا(ع):

«این بارگاه کیست که کیهان در آن گم است
میزان در آن معطل و کیوان در آن گم است
شاید چنین که غلغله آدم و پَری
انگشتر و نگین سلیمان در آن گم است
این‌سان که گونه تر شود از شور اشک خلق
شور و نشور شرشر باران در آن گم است
بوی گلاب قمصر کاشان غریبه است
در این مکان که روضه رضوان در آن گم است
گر گویمش که کعبه دیگر غریب نیست
بیت‌المقدسی که خراسان در آن گم است».

حســن ختام نیــز ۲ بیت اول از شــعری اســت کــه غلامعلی مهدی‌خانــی برای حضــرت اباعبدالله الحسین(ع) سروده است:

«ای پیکر فتاده به هامون سرت کجاست
ای بر فراز نیزه بگو پیکرت کجاست
سر از غزل جدا چو شود قطعه می‌شود
زیباتر از تمام غزل‌ها سرت کجاست...».

■ ■ ■

نگاهی به رمان «رستاخیز عاشقی» اثر محمد سرشار

گامی رو به جلو در عدالتخواهی

حســام آبنوس: نوشــتن از دردهای مــردم و اتفاقاتی که با زندگی آنهــا گره خورده امری اســت که در میان نویســندگان تبدیل به امری سطحی شده و بســیاری از نویسندگانی که صاحب تریبون هستند و می‌توانند سروصدا به‌پا کنند با تبدیل کردن این حرکت به امری پیش‌پا افتاده، انگیزه نوشتن را نیز از دیگران سلب می‌کنند و از این مسیر نوشتن از دردها و دغدغه‌های مردم به محاق رفته و کسی انگیزه‌ای برای نوشتن از آنها نمی‌کند. اتفاقی که نویسندگان سیاه‌نویس و آنهایی که می‌خواهند عقده‌های فروخورده شخصیتی خــود را روایت کننــد، به آن دامن زده و زمینه نوشــتن از مردم را سلب کرده و نوشتن از درونیات بی‌فایده و هوای نفس را تبدیل به اصلی‌ترین مســأله ادبیات کشور کرده‌اند. در این بین نیز اگر کسی از عدالت و فساد اجتماعی و... حرف بزند و بخواهد برای اصلاح امور قلم بزند، نه‌تنها خوانده نمی‌شود و با برچسب‌هایی نظیر اینکه این ادبیات عامه‌پسند است یا فاقد «آن» نوشتن است، از صحنه خارج می‌شود تا فضا برای روایت نفسانیات بازتر شود. محافلی که خود را محور اتفاقات ادبی می‌دانند و هر کسی را که خارج از این وادی باشد به رسمیت نمی‌شناسند و خود را پدرخوانده ادبیات داستانی پیشرو در کشور می‌خوانند. محمد سرشــار یکی از آنهایی است که خلاف جریان غالب در ادبیات داستانی امروز حرکت کرده و موضوعی را برای داســتان نوشتن برگزیده که جریان‌ها و محافل خــاص ادبیات نه‌تنها به آن وقعی نمی‌نهند، بلکه به روش‌های مختلف سعی در منزوی کردن آن دارند. او برای رمان «رستاخیز عاشقی» سراغ نوشتن از مردم رفته است. قشر و طیفی که کسی آنها را نمی‌بیند و نقشی در مناسبات اجتماعی ندارند اما در عین حال تحولات مهم اجتماعی با دست‌های آنها رقم می‌خورد. سرشار در این کتاب، شهری فرضی ساخته که در آن فســادی بزرگ در شرف وقوع است و دستگاه‌هایی هم که برای مطالبه حقوق مردم وجود دارند یا همدست هستند یا از روی جهل سکوت کرده و حرفی نمی‌زنند. سکوتی که دود آن به چشم مردم و طبقه فرودست جامعه می‌رود. زمین‌خواران به شهر حمله کرده‌اند و همراه با گرگ‌های گرسنه دست به چپاول ملت زده‌اند و کسانی که دست‌شان می‌رسد هم سکوت کرده و دم بر نمی‌آورند. شخصیت طلبه داستان در همین جا وارد داستان می‌شود و کمر همت راست می‌کند تا مانع ضایع شدن حقوق مردم شود. «یحیی» شخصیتی که محور اتفاقات رمان است، سعی دارد به صورت کاملا ساختارمند مطالبات مردم را از دستگاه‌های موجود مطالبه کند اما از جایی به بعد این مسیر پاسخگو نیست و او صدای خود را بلند می‌کند. به نظر می‌رسد یحیی تصویری معوج از طلبه ارائه می‌کند. رفتارهایی که از این شــخصیت دیده می‌شود تا حدودی دور از واقع است و با از آن چیزی که از طلاب علوم دینی (بویژه در سنین جوانی) سراغ داریم، فاصله بســیاری دارد. نویسنده در پرداخت شخصیت یحیی گاهی دچار افراط می‌شــود و همین سبب می‌شود خواننده احساس کند نمی‌تواند با او ارتباط برقرار کند. برخی رفتارهای او زمینه این تصور را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که یحیی مصداق چیزی است که زود داغ شده، زود هم سرد می‌شود. مثال‌هایی که از زبان شخصیت‌های داســتان در رابطه با شرایط کنونی و مقایســه آن با دوران معاویه می‌شنویم، در واقع قیاس غلطی است. بگذریم که مصادیق در این مثال‌ها عینیت ندارند اما شاید بتوان این مسأله را بی‌ارتباط ندانست با اینکه نویسنده کوشش کرده از هر موضوعی برای کمک کردن به رمانــش بهره بگیرد اما در بخش‌های به دام این مغالطات افتاده که احتمالا هر خواننده آگاهی در می‌یابد که مقایسه میان امام حسن(ع) و معاویه یا سیدالشهدا(ع) با فرزند معاویه با مفسدان اقتصادی و اجتماعی و مجموعه حاکمیت از اساس غلط است و صلح یا قیام اهل‌بیت(ع) در این‌باره که در رمان به آن اشــاره می‌شود صادق نیست. رابطه عاشــقانه شــخصیت اول با نامزدش نیز همان‌طور که بالاتر درباره شخصیت‌پردازی یحیی اشاره شد، هرچند موتور پیش‌برنده اتفاقات داســتان است اما نقش دقیقی ندارد و می‌توان این سوال را پرسید که اگر نبود چه اتفاقی در داستان رخ می‌داد؟ پرداخت شعاری و کلیشه‌ای در برخی اتفاقات سبب می‌شود در بخش‌هایی سطح رمان افت کند و خواننده نیز با این موضوع روبه‌رو شود و به نظر می‌رسد نویسنده در باورپذیر شــدن رمانش تمام تلاش خود را به کار بســته و از هر المان و عنصری برای این اتفاق سود برده اما در نهایت موفق نشده و از «نشــان دادن» به ورطه «گفتن» فروغلتیده و اثرش افت کرده اســت. زبان این اثر را می‌توان متفاوت خواند اما باید دید این زبان قرار اســت چه کمکی به کلیت کار کند که این نیز در «رستاخیز عاشقی» روشن نیست و نویسنده دلیل برگزیدن این زبان را روشن نمی‌کند. استفاده از عبارات متفاوت قرار است چه کمکی به داستان کند، در صورتی که به نظر می‌آید اگر سرشار در «رستاخیز عاشقی» دستاویز محکم‌تری برای قصه‌گویی و فرم داشت، بی‌شک می‌توانست با زبان معمول داستانش را روایت کند. اصرار بر متصل نوشتن نیز که در ابتدای کتاب از آن به عنوان «رسم‌الخط» نویسنده یاد می‌شود، خواننده را یاد نویسنده دیگری می‌اندازد که اصرار بر جدانویسی دارد و خب! این حرکت را نوعی تقابل یا شاید هم حرکتی کنایی می‌تواند قلمداد کرد. در مجموع رمان «رســتاخیز عاشقی» دارای سوژه‌ای جســورانه اســت که در نوع خود یک گام رو به جلو است. هرچند در بخش‌هایی در مقایســه و تحلیل شرایط می‌لنگد اما با این حال در موضوع عدالت‌خواهی و مطالبه حقوق مردم اتفاقی تازه محسوب می‌شود که می‌طلبد افراد بسیاری با نظرگاه‌های مختلف در آن قلم بزنند. این رمان را نشر کتابستان معرفت منتشر کرده است.

درباره دفتر غزل‌های منتشرشده از امیر سیاهپوش

چند باران بیشتر

پویا مشهدی: «هر چه می‌بیند تو را ای ماه تابان بیشتر/ می‌شود این برکه از عشقت پریشان بیشتر/ با تو ای دریای آرامش نمی‌دانم چرا/ بی‌قرارم می‌کند امواج توفان بیشــتر/ دوســتت دارم هیاهو، دوســتت دارم بهار/ دوستت دارم خدا می‌داند از جان بیشتر/ زود داری از ده ما می‌روی آه ای نیســم/ کاش می‌ماندی کنارم چند باران بیشتر/ کاش می‌شد باشم ای گل ساعتی هم دوش تو/ چند خانه... چند کوچه... یک خیابان بیشــتر/ فصل گل رفته است اما همچنان دلگرم باش/ گاه می‌تابند دل‌ها در زمســتان بیشتر/ گاه فروردین ندارد آبرویی در بســاط/ گاه می‌بارد بهار از چشــم آبان بیشتر/ تا مگر خوشبو بماند جان من در این کویر/ بایدم باشد تب گل از غم نان بیشتر». غزل فوق اثر زیبای امیر سیاهپوش، شاعر و محقق ۴۲ ســاله متولد شهرستان الشتر استان لرستان است. مجموعه شعر «چند باران بیشتر» تنها اثر ادبی منتشر شــده امیر سیاهپوش است که حــدود ۳۰ غزل را در خود جای داده اســت. سیاهپوش پس از اخذ دیپلم تجربی، به تحصیل در رشته جامعه‌شناسی پرداخت و مدرک کارشناسی این رشــته را به دســت آورد؛ سپس کارشناسی ارشد خود را نیز در رشته جامعه‌شناسی سیاسی کســب کــرد. او دارای تألیفاتی چنــد در حیطه جامعه‌شناسی است اما دفتر «چند باران بیشتر» تنها مجموعه شعر او است که در آن با هنرمندی و توانمندی، توانســته اســت احساسات، عواطف، باورها و آرمان‌هایش را به نمایش بگذارد و تصویر روح بلندش را بر تابلوی شعر منقش کند. موضوعات عمده اشعار او به بیان آرمان‌ها، دردمندی‌ها و اعتقاداتش محدود می‌شود و تنها در عده قلیلی از غزل‌هایش به بیان احساســات شخصی خود پرداخته است. گاه از انتظار برای ظهور مهدی موعود(عج) ســخن به میان می‌آورد و همــراه دیگر منتظران، گوش تیز می‌کنــد به ندای فراگیر «انا المهدی» بر فراز بیت‌الله‌الحرام و گاه گلایه از ما انســان‌هایی دارد که در دنیای امروز و با مشــغله‌های فــراوان زندگی مدرن، دیگر ســر آشنایی و دوستی با حضرت دوســت نداریم: «فرصت پر پر شــدن برای خدا نیست/ مشغله داریم، آی مشغله داریم». برخی غزل‌هــا رنگ و بوی اعتراض و انتقاد به خود می‌گیرد و شــاعر با مخاطــب خود «انگار نه انگار»هایــی را مرور می‌کند که هر روزه در مواجهه با مســائل مختلف از خود به نمایش می‌گذارد: «حق می‌شود انکار و من انگار نه انگار/ منصور سر دار و من انگار نه انگار/ کشتند و دریدند شکم‌های زنان را/ سگ‌های میانمار و من انگار نه انگار». گاهی نیز به متمولان و توانمندان جامع می‌تازد و آنها را بی‌توشه در آخرت می‌خواند: «ای شمایان که کمی سیم و کمی زر دارید/ می‌شود آیا دست از سر ما بردارید؟/ ولی افسوس شما را که در این روز حساب/ دفتری پر ز غلط‌های مکرر دارید». یکی از ویژگی‌های شاخص اشعار سیاهپوس، ابهام در آغاز شعر است بدین صورت که در بدایت برخی اشعار، هدف و منظور شاعر مشخص نیست اما یکباره با وارد کردن ضربتی به مخاطب، مقصود خود را عیان می‌کند و خواننده را به اعجاب می‌کشاند. شعری در مدح و ثنای حضرت زینب کبری(س) و بیان دردمندی ایشان به همین ســیاق بیان شده است: «باید هنرم را به تماشا بگذارم/ فردا ثمرم را به تماشــا بگذارم/ در دشت مزین شده با نقش تو من هم/ باید اثرم را به تماشــا بگذارم/ در اول این قصه پس از غصه مادر/ فرق پدرم را به تماشا بگذارم/ در ساعت تنهایی خود مثل برادر/ خون جگرم را به تماشا بگذارم/ شطی بکشم خشک در این سو و در آن ســو/ گل‌های حرم را به تماشا بگذارم/ می‌خواهم از این خیمه به بیرون بکشم سر/ شمس و قمرم را به تماشا بگذارم/ بالای ســر ماه محافظ بنشینم/ چشمان ترم را به تماشا بگذارم/ بی‌لشــکرم و یار، مرا چاره جز این نیست/ رزم پسرم را به تماشا بگذارم/ سبحانک یا عشــق! تو این سفره نچیدی/ من سیم و زرم را به تماشا بگذارم/ این قصه تمام است در این پرده آخر/ بگذار سرم را به تماشا بگذارم». اگر از ویژگی‌های موضوعی اشعار او بگذریم و به ظواهر شعر بپردازیم، به نکات برجسته بسیاری برمی‌خوریم. سیاهپوش در غزلیات خود توجه زیادی به قافیه و بویژه ردیف دارد. تمام اشعار او جز اندکی دارای ردیف است و انتخاب ردیف‌ها نیز با هنرمندی و مهارت خاصی انجام شده است. برگزیدن کلمات و ترکیبات: «چه می‌توانم کرد»، «ســلام کن»، «را به تماشــا بگذارم»، «و من انگار نه انگار»، «بر دوش»، «به فریادمان برس»، «به خیر» و «مدرســه را دوســت داشتم» برای استفاده به عنوان ردیف، نشانگر قدرت واژه‌گزینی شاعر و تسلط او بر معانی متفاوت کلمات است. اوزان مورد استفاده او نیز غالبا جزو اوزان پرکاربرد و خوش‌آهنگ شــعر فارســی به حساب می‌آید و این مسأله به حلاوت اشعار مجموعه شعر «چند باران بیشــتر» افزوده است. زبان اشعار سیاهپوش مطابق با زبان سنت ادبی اســت و در آن کلمات و اصطلاحات و ساختار، ادبی است اما در برخی موارد شاهد حضور ترکیبات عامیانه در لابه‌لای اشــعار او هســتیم: «بگو به ترکه تهمت مرا نیازارید/ امان دهید ببینم چه می‌توانم کرد» و همچنین «این درست است که ما هیچ نداریم جز آه/ و شــما کبکبه و دســتک و دفتر دارید؟» برقراری تضاد، در کنار خلق تشــبیهات و استعارات زیبا از برجسته‌ترین آرایه‌های مورد اســتفاده سیاهپوش است. او در شعر «معجون» مجموعه عظیمی از متضادها را گرد هم می‌آورد و به وسیله آن ذات انســان را که ملغمه‌ای از تضادهاست به نمایش می‌گذارد: «من کی‌ام؟ خنده گریه‌ای در هم/ طرفه معجونی از وجود و عدم/ بوستانی پر از شکوفه و خار/ لاله‌ای نرم و صخره‌ای محکم».

پنجره

صرفا یک تأمل ساده

رضا شیبانی: صرفا یک تامل ساده. این نخستین جمله‌ای اســت کــه در توصیف شــاعری خانم «وحیده احمدی» به ذهنم رسید. شعر زاده تامل اســت و میزان و وجه این تامل، هویت و ماهیت شــعر را رقم می‌زند. مثلا کســی نظیر ملاهادی ســبزواری، در پیچیده‌ترین مسائل فلسفی تامل می‌کند و شــدت و وجه تامل او اســت که سبب می‌شــود حاصل شاعری‌اش یک تفلسف منظوم باشد. یا دیگر شاعران با انواع مختلف تامل است که به انواع مختلف شعر رسیده‌اند. این البته درباره شاعرانی صادق است که اولیات شعر نظیر وزن و دستور زبان و... را بلد باشند و اندک دنیایی خاص خودشان را در شعر آینه‌داری کنند. خوشبختانه خانم احمدی از این زمره شــاعران است. گفتیم نوع تامل در مجموعه «شاید به جا آوردی» ساده است. تامل است اما از مسائل ساده فراتر نمی‌رود:

با سینی چای آمدم ۱۰ سال بعد از کودکی
۱۰ سال بعد از دوره آویزهای پولکی
آویزه گوشم شده سنگین و رنگین آمدن
تصدیق‌های سرسری تعریف‌های زورکی
به‌به چه رنگ خوشگلی خیلی قشنگت می‌کند
اینقدر جنس خوب را یک جا گرفتی یا تکی

تا پایان شعر حتی یک حرف جدی نمی‌بینیم اما با کمال حیرت اتفاقا شــاهد تامل شــاعر در همین مسائل پیش پا افتاده‌ایم. هر چند همین تاملات ســطحی، زیبایی‌شناسی خود را نیز دارد یا بهتر اســت به جای زیبایی از کلمه قشــنگی استفاده کنیم! گاهی حتی همین قشنگی به یک نوع رندی و شــوخ‌طبعی دخترکانه و معصومانه ممزوج می‌شود:

آیا همان مردی که می‌خواهم همین است
آن مرد رویاهای چندین ساله این است؟
در آسمان دیگر نمی‌خواهم بگردم
یعنی خیالم تخت او روی زمین است؟

وحیده احمدی یک حسن بزرگ نیز دارد؛ شعر او بدون امضا و به روشــنی آینه‌دار روح زنانه است و بالاتــر از این در ایــن زنانگی، عصمت و حیای دخترانه خود را حفظ می‌کند و از این پرده‌دری‌ها و هرزگی‌های روشنفکری، حذری آگاهانه دارد. هم حــرارت دخترانه را بروز می‌دهد و هم حد خود را می‌داند و پا از مرز عفت بیرون نمی‌گذارد:

دستت به دستان من خورد از قصد یا اتفاقی
چی عاید ما شد از این احساس گنگ تلاقی
گرما گرفتیم از هم سرمای‌مان برطرف شد
یا نسل یخ‌های قطبی بر جان‌مان مانده باقی
چشمت به چشمان من خورد، آتش گرفتیم با هم
در سرخی و زردی ما گل کرده دشت اقاقی
و...

این نکته را هم درباره این شــعر و کلا درباره زبان وحیده خانم احمدی باید بگویم و آن اینکه تناسب تحسین‌برانگیزی میان محتوا و زبان شعری او وجود دارد. او موضوعی دم‌دستی در شعرهایش دارد اما هنرمندانه برای همین موضوع دم‌دستی زبانی بسیار متناسب انتخاب کرده است. این امید در من پدید می‌آید که اگر روزی این شــاعره به درک متفاوت و والایی از پیرامون خویشتن برسد و دنیایی فراتر از آویزهای پولکی را نیز برای تامل کشف کند، زبانی متناسب با آن دنیا را هم خواهد جســت. هر چند طلیعه‌های چنین درک و زبان والایی در همین مجموعه کم نیســت؛ جایی که شاعر به مقوله‌هایی چون مرگ و زندگی و چگونه زیستن و چگونه مردن می‌پردازد که دغدغه‌هایی فراتر از سطح عامه است:

باید مواظب باشم از حالا نمیرم
کاری کنم این روز و این شب‌ها نمیرم
این لحظه‌ها دیگر نمی‌آید سراغم
باید که قدرش را بدانم تا نمیرم
می‌خواهم از حالا پس از صد بار مردن
محض خدا یک بار هم بی‌جا نمیرم
من قوی مغرور دو روز پیش هستم
خود را نمی‌بخشم اگر زیبا نمیرم...

شاعران جوانی مانند خانم احمدی در ادبیات امروز یک گرفتــاری عمده دارند؛ فقدان برقراری مناسبات شــاعرانه. در گذشــته شاعر مناسبات داشــت. ســعدی می‌گوید «هنرمند هر جا رود قدر بیند و بر صدر نشیند»... این همان برقراری مناسبات شاعرانه در اجتماع است که شعر و شاعر را به عنوان رســانه و مرجع فکری در اجتماع به رسمیت می‌شناســد. این رسمیت اکنون وجود ندارد و شاعر نخبه‌ای اســت در انزوا. اینکه شعر امروز بیش از آنکه به اندیشه پیشرو و مترقی توجه کند، رو به شیرین‌کاری آورده است به همین دلیل اسف‌بار است که می‌خواهد خود را در مرکز توجه قرار بدهد. امروز حتــی حکومت‌ها هم نیازی به تایید شاعران ندارند و اگر از ناحیه سیاست توجهی به شــعر هم شد بیشتر شیرین بازی انتخاباتی و ژســت بیهوده است. شــاعر در این میانه اما باید خویشتن را بیابد و به اندیشه و کلامی مسلح شود که بر جامعه اثر بگذارد. شاعر رسالتی دارد که در تاثیرگذاری معنا می‌شــود. اندیشه عمیق و تامل در عمیق‌ترین مسائل هستی و اجتماع، ضرورت شاعری در جهانی اســت که هزاران رقیب برای شعر از ماهواره و موسیقی گرفته تا درد معاش و قیمت دلار وجود دارد. شاعر امروز باید عمیق‌تر از قرون گذشته بیندیشد.